

## شعر در اندیشه مولانا

رضا روحانی

استادیار دانشگاه کاشان

### چکیده

تلقی دوگانه جلال‌الدین مولوی از شعر و ماهیت و کارکردهای آن در القا و افشای معانی و معارف، یا اخفا و پوشاندن آن، موجب شده است که او گاه درباره شعر (و شاعران)، نقد و نظرهای تازه‌ای ابراز کند که شناخت آن برای خوانندگان امروز شعر و اندیشه‌اش مغتنم و مفید باشد. در گفتار حاضر، آرا و اندیشه‌های مولوی درباره شعر، از لابه‌لای آثارش کشف، و تحت چهار عنوان دسته‌بندی و تبیین شده است. در بخش اول، با عنوان شعر و بی‌خودی از دیدگاه مولانا، به نقش بی‌خودی و بی‌اختیاری در آفرینش شعر ناب و نمکین، و ویژگی‌های شعر بی‌خودانه پرداخته شده است. در بخش دوم، که به انتقادهای مولانا از شعر و شاعران اختصاص دارد، انتقادات بالقوه و بالفعل او به شعر (مثل بیگانگی و ناتوانی شعر در بیان معانی و معارف، و شکایت‌هایش از مضایق و لوازم شاعری) و شاعران (ظاهرگرایی شاعران) مطرح می‌شود. بخش سوم مقاله به نقش و شرایط مخاطب در فهم و خوانش و آفرینش شعر می‌پردازد. در آخرین

بخش مقاله نیز آرای مولانا درباره شعر خودش تبیین و به اجمال تحلیل می‌شود. نسبت‌ها و روابط بین شعر با خون و جنون و تازگی و ماندگاری، از مباحث و مطالب این بخش است. نگارنده کوشش کرده است برخی از آرا و اندیشه‌های مولانا درباره شعر و ویژگی‌های بیان شاعرانه را با نگاه و نظریات تازه درباره شعر و کارکردهای آن تطبیق و مقایسه کند، تا شعرشناسی و نواندیشی او بیش از پیش آشکار گردد و زمینه‌آشنایی و استفاده بیشتر از آثارش فراهم آید.

#### مقدمه

جلال‌الدین محمد بلخی، عارف و شاعر بزرگ فرهنگ ایرانی-اسلامی ما، در آثار و اشعار خود به مباحث و معارف بی‌شماری اشاره داشته است که بازپرداخت و بازخوانی دوره‌ای برخی از آن معارف برای مخاطبان و مشتاقان افکار آن بزرگ می‌تواند نکته‌آموز، مغتنم و حتی تازه باشد. یکی از این مباحث، که در لابه‌لای آثارش به تناوب دیده می‌شود، آرای مولانا درباره شعر و شاعران دارد. او در این مباحث، به خلاف برخی شاعران مانند نظامی و عطار، توجه مستقلی به ماهیت و تعریف شعر نمی‌کند، اما از تأمل در اشعارش می‌توان نکات و نظریات انتقادی بسیاری درباره شعر و شاعران، ارتباط بین شعر و بی‌خودی، و نقش مخاطب در شعر استخراج یا استنباط کرد.

به نظر می‌آید که مولوی تلقی دوگانه یا متناقض‌نمایی از شعر و شاعری دارد. او در آثار خود، گاه از فواید شعر و غزل سخن به میان می‌آورد، و گاه نیز از آفات و مضرات آن فریاد بر می‌آورد. از یک سو، می‌گوید که کار و دکان و پیشه را سوخته و شعر و غزل دویستی آموخته است (مولوی، ۱۳۷۸: رباعی ۱۲۹۳) و شعر و سخن خود را خوراک فرشتگان می‌داند (همان، غزل ۲۸۳۸) و سوگند یاد می‌کند که غزل‌گویان جان به جانان خواهد سپرد (همان، غزل ۱۴۷۰). از دیگر سوی، از شعر و نظم توبه می‌کند (همان، غزل ۱۸۲۳) و آن را دون شأن خود می‌داند و به چیزی نمی‌گیرد.

درباره اینکه چرا مولانا با همه شکایت‌هایی که از شعر و شاعری دارد و آفات و اشکالاتی که بر آن وارد می‌کند، دست از آن نمی‌کشد و عطایش را به لقایش

نمی‌بخشد، در مقالی دیگر به تفصیل سخن گفته‌ام. در این گفتار، قصد دارم که منحصرآرا و اندیشه‌های او دربارهٔ شعر و شاعری، و نقد و نظرهایش در آن باره را به اجمال و در حد توان دسته‌بندی، تبیین و تحلیل کنم و برخی آرای او را با آرا و نظریات معاصران تطبیق دهم.

### ۱. شعر و بیخودی از دید مولانا

آنچه بر زبان شعری مولانا می‌رود، در اغلب اشعارش به‌ویژه در دیوان غزلیات و برخی ابیات مثنوی، از روی بی‌خودی، بی‌اختیاری و مستی است. جذبهٔ عشق و معشوق او را بی‌خود و سرمست می‌کرد، در کار شعر و شاعری می‌آورد و آنچه خود می‌خواست بر زبانش جاری می‌ساخت.

غزلسرا شدم از دست عشق و دست زنان

کدام کوه که باد تو اش چو که نربود

(همان، غزل ۹۴۰)

به طور کلی، هنر و شعر حقیقی هنگامی آفریده می‌شود که هنرمند از حال عادی و مادی بیرون رفته، با این خروج از هوش ظاهری، به هوش و در کی بالاتر نائل شده باشد. از دید شوپنهاور، «هنر تأملی است عارفانه که در آن، اراده تقریباً وجود ندارد، و شاید کاملاً از قید اراده آزاد باشد، به گونه‌ای که هنرمند اراده و فردیت خود را با غرق شدن در ژرفای هستی و عالم مطلق معنا فراموش می‌کند». (ضیف،

۱۳۷۶: ص ۱۴۲)

و به تعبیر استاد فروزانفر: «شعر حقیقی آن است که بی‌اختیار و تکلف و به مدد عشق و جوشش معنی بر زبان آید و عشق به زبان شاعر سرودن آغاز کند... هرگاه عشق بر دل غلبه کند و شاعر را از خود باز ستاند، در آن حالت، زبان را طاقت گفتار و شرح بر جای نمی‌ماند و بدین جهت، شعر خوب و دل‌انگیز بی‌الهام عشق صورت نمی‌بندد.» (فروزانفر، ۱۳۶۷: ۶۸۶)

جناب مولانا نیز در اشعار غنایی و عارفانهٔ خود، معمولاً به شهود و شعور و الهامی میرسد و محرم هوشی می‌شود که او را از هوش و حواس ظاهری بر می‌کند

و به ماورای جهان ظاهری می‌کشاند، و وقتی دوباره به جهان هوشمندی و هوشیاری ظاهری برگشت می‌کند، گزارشی هرچند کوتاه از احوال و اشعار بیخودانه و مستانه خود ارائه می‌کند و سخنانی دربارهٔ این بیخودی و بی‌اختیاری عاشقانه و فایده‌ها و پیامدهای خواسته و ناخواسته آن بر زبان می‌آورد که چون اغلب در حال آگاهی و دقت گفته می‌شود، برای مخاطبانی که به دنبال کیفیت شاعری مولانا و آرا و اندیشه‌های او در باب شعر و سخن هستند، می‌تواند درس‌آموز و پر نکته باشد. ما در ذیل، به برخی از این نکته‌ها و درسها که به لحاظ نظری سودمند است، اشاره می‌کنیم:

- شعر و سخن از روی هوشیاری بی‌نمک است؛

مولانا می‌فرماید:

سخنم به هوشیاری، نمکی ندارد ای جان

قدحی دو موهبت کن، چوز من سخن ستانی

(مولوی، ۱۳۷۸: غزل ۲۸۳۵)

می‌دانیم که شعر و غزل واقعی از ناخودآگاه شاعر بر می‌خیزد و هرچه شعر آگاهانه‌تر و اندیشیده‌تر باشد، از جوهر خیال کمتری برخوردار است و در نتیجه، از نمک و مزه و لطف آن کاسته می‌شود. بنا بر این، شعر و سخنی که مستانه و بیخودانه باشد، و از دل و جان شاعر برخاسته باشد، در دلها و جانها هم اثر خواهد کرد:

سخنم مست شود از صفتی و صد بار انانیت فریبی

از زبانم به دلم آید و از دل به زبان

سخنم مست و دلم مست و خیالات تو مست

همه بر همدگر افتاده و درهم نگران

(همان، غزل ۱۹۹۶)

و هم از این روست که مولانا در اشعار خود، به دنبال مستی و شور و جذبه است و می‌و شرابی را می‌جوید و می‌طلبد که فرامگانی و فرازمانی (الهی) باشد و خمارش را درشکند:

بده به خمس مبارک مرا ششم جامی

بگو بگیر و درآشام خمس با خمسین

خمار شعر نگویم، خمار من بشکن

بدان میای که نگنجد در آسمان و زمین

(همان، غزل ۲۰۸۰)

باری، از دید مولانا، خوشی و زیبایی شعر هنگامی است که بیخودانه باشد،

وگرنه شعر آگاهانه و خودمحرورانه فرّ و شکوهی ندارد:

هر غزل کان بیمن آید خوش بود

کاین نوا بیفر ز چنگ و تار ماست

(همان، غزل ۴۲۴)

- شعر بیخودانه و مستانه نقدگریز است؛

یکی از نتایج و پیامدهای مستی در شعر و سخن آن است که این نوع کلام از دایرهٔ نقد و خطای می‌گریزد و در بررسی آن نمی‌توان نقد و عیب و خطاهای معمول شاعرانه را جستجو کرد، چرا که شاعر در حین سرودن التفاتی به لوازم و ارکان شعر و شاعری و نتایج کار ندارد و نمی‌تواند دقایق و دغدغه‌های اهل فن و فضل و منتقدان را چنانکه باید، مراعات نماید:

برده ویران نبود عشر زمین، کوچ و قلان

مست و خرابم، مَطْلَب در سخنم نقد و خطا

(همان، غزل ۳۸)

چرا که مراعات نظم و قافیه و به‌طور کلی ارکان و اصول شعر و شاعری، هنگامی برای شاعر ممکن و مقدور خواهد بود که عافیت و سلامتی در میان باشد؛ وگرنه، چنانکه در کتاب شریف مثنوی آورده است، از مجنونان و سرگشتگان جز پریشان‌گویی و سرگستگی چه انتظاری میتوان داشت:

کیف یأتی النظم لی و القافیه

بعد ما ضاعت اصول العافیه

ما جنون واحد لی فی شجون

بل جنون فی جنون فی جنون

ذره‌ای از عقل و هوش ار با من است

این چه سودای پریشان گفتن است

(مولوی، ۱۳۶۲: ۱۸۹۳/۵-۱۸۹۵)

دکتر عبدالحسین زرین کوب، منتقد و مولوی‌شناس ارجمند معاصر، همین شور و جذبه و بیخودی را عامل برخی بی‌مبالاتی‌ها در شعر و شاعری مولانا می‌داند و می‌نویسد:

«این غزلیات که به نام غزلیات شمس شهرت یافته اغلب از سر شور و جذبه سروده می‌شده است و یاران و مریدان می‌نوشته‌اند و استغراق خاطر و عدم التفات شاعر به ظواهر سبب شده است که در آنها احياناً حدود الفاظ و قوافی رعایت نشود و نیز به سبب جزر و مد احوال و خواطر غث و سمین در آنها راه یابد... (زرین کوب، ۱۳۵۶: ص ۱۰۱)

شعر بی‌خودانه کوتاه و بلند می‌شود (ساختارشکن است)؛

شعری که از روی بی‌اختیاری و مستی سروده شده باشد، چنان که گفتیم، نمی‌تواند همه اصول و ارکان سنتی شعر را مراعات نماید و به ساختار معمول و معهود آن متعهد باشد - عاملی که موجب نوآوری در شعر می‌شود و ما در بخش‌های دیگر بدان خواهیم پرداخت - و از این رو، ممکن است ساختار غزل را در طول و اندازه در هم شکند و بلندتر یا کوتاه‌تر از غزل معمول و سنتی در شعر فارسی شود. استاد زرین کوب به همین نکته چنین اشاره می‌کند و می‌نویسد: «غزلیات مولانا به واسطه جذبه و استغراق گوینده و عدم التفات او، غالباً از حدود ابیات غزل تجاوز می‌کند و به قصاید طولانی نزدیک می‌شود» (زرین کوب، ۱۳۵۶: ص ۱۰۱-۱۰۲) نکته‌ای که مولوی نیز در انتهای برخی غزل‌های خود، هنگامی که از حالت مستی و جذبه بیرون می‌آید، بدان اشاره می‌کند و دلایلی ذوقی یا عقلی برای این درازی نقل می‌کند. در بیت زیر، از انتهای غزلی طولانی، بعد از بازگشت به هوشیاری و اختیار، از درازی شعر آگاهی می‌یابد و برای آنکه این درازی را توجیه و تفسیر کند، می‌گوید که آنچه اهمیت دارد تأثیر و کارکرد شعر و غزل است و دراز شدن شعر، در صورت تأثیر خوب، بی‌عیب و ایراد است:

چون سنان است این غزل، در دل و جان سنان

بیشتر شد عیب نیست، این درازی در سنان

(مولوی، ۱۳۷۸: غزل ۲۰۸۶)

شعر در اندیشه مولانا ۳۹۳

یا در بیتی دیگر در حسن تعلیلی زیبا، از درازی ابیات غزل چنین عذر می آورد:

مطلع این غزل شتر بود، از آن دراز شد

ز اشتر کوتهی مجو، ای شه هوشیار من

(همان، غزل ۱۸۲۸)

همچنین است کوتاهی یا ابتر ماندن شعر و غزل؛ یعنی تکمیل و تتمیم غزل وقتی ممکن و میسر خواهد بود که هوش و حواس و خاطر جمعی در میان باشد، و عیب و ایرادی بر مستان و بی خودان نیست که غزل را کوتاه کنند یا ابتر و ناقص بگویند:

عیب مکن، گر غزل ابتر بماند

نیست وفا، خاطر پرنده را

(همان، غزل ۲۵۳)

## ۲. انتقاد مولانا از شعر و شاعران

می دانیم که حضرت مولانا با اینکه شاعرترین عارف زبان فارسی است و دهان او پر از «شعر است و دوبیتی و ترانه» (همان، غزل ۲۳۵۱)، خود از کسانی است که بیش از همه از شعر و شاعری شکایت دارد و اظهار بیزاری می کند. اما او به علت مخاطب دوستی و به دست آوردن دل یاران و دوستان - و به دلایل دیگری که در جای دیگری به بحث آن پرداخته ایم - به شعر و شاعری روی کرده است و ما آن جناب را جزو بزرگترین شاعران عالم می دانیم. او در فیه مافیه، به صراحت از شعر اعلام بیزاری می کند:

«مرا خوبی است که نخواهم که هیچ دلی از من آزرده شود... آخر من تا این حد دل دارم که برای این یاران که به نزد من می آیند، از بیم آنکه ملول نشوند، شعری می گویم تا به آن مشغول شوند؛ و اگر نه، من از کجا شعر از کجا. والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بتر چیزی نیست.» (مولوی، ۱۳۶۹: ص ۷۴)

افلاکی این سخن مولانا را در مناقب العارفين خود چنین شرح می دهد: «...»

و چون مشاهده کردیم که به هیچ نوع به طریق حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم می‌ماندند، به طریق لطافت سماع و شعر موزون که طباع مردم را موافق افتاده است آن معانی در خورد ایشان دادیم.» (همان: تعلیقات فروزانمرا ص ۲۸۹)

او از توجه مردم به شعر و غزل آگاهی دارد، و از شیرینی آن در نزد خلق - شاید به اعتراض - چنین تعبیر میکند:

پیام کرد مرا بامداد بحر عسل

که موج موج عسل بین به چشم خلق غزل

(مولوی، ۱۳۷۸: غزل ۱۳۵۷)

با این حال، مولانا را می‌توان از منتقدان جدی شعر و شاعری، با نگاه عرفانی دانست. بخشی از نقد و انتقادهایی که مولانا نسبت به شعر یا کلام منظوم دارد، به دیدگاه خاص معرفتی و سلوکی او مربوط می‌شود. یعنی از آنجا که آن جناب برای خاموشی در سلوک عرفانی مقام والایی قایل است، پرداختن به هر نوع کلام، چه منظوم و چه مثنوی را زیانآور و پرافت می‌داند و انتقاد او به شعر، و حتی علاقه او به خاموشی، از این دیدگاه هم قابل توجیه و تفسیر است. در این بخش، به برخی از انتقادهای مولانا به شعر و شاعران اشاره می‌کنیم، انتقادهایی که اغلب با نگاه عرفانی به شعر و سخن قابل قبول است:

- بیگانگی شعر و ناتوانی آن در القای معارف معنوی؛

مولانا شعر و سخن و ارکان آن را در قبال معارف و معانی بلند، بیگانه و نامحرم معرفی می‌کند و می‌گوید:

بس کن و بیش مگو گرچه دهان پر سخن است

زانکه این حرف و دم و قافیه هم اغیارند

(همان، غزل ۷۷۵)

از آن طرف نیز معانی، و معانی بلند و بزرگ و رمزی، در ظرف حرف و لفظ و شعر در نمی‌آیند؛ یعنی این دوری و بیگانگی دو طرفه است:

بگیر و پاره کن این شعر را چو شعر کهن

که فارغ است معانی ز حرف و باد و هوا

(همان، غزل ۲۲۹)



هزار رمز به هم گفته جان من با عشق

در آن رموز نگنجیده نظم حرف و کلام

(همان، غزل ۱۷۳۳)

ادای معانی در شعر، به خبط و اشتباه آمیخته شده است و این رو، نمی‌تواند حق معنا را به راستی و درستی ادا کند، و این یکی از تنگیها و تنگناهای شعر است که بیان معنا در آن، چندان به اراده و اختیار گوینده بستگی ندارد و اغلب مانند قلاسنکی از قصد و اختیار او بیرون می‌افتد:

معنی اندر شعر جز با خبط نیست

چون قلاسنک است و اندر ضبط نیست

(مولوی، ۱۳۶۲: ۱/۱۵۲۸)

مولانا همچنین معتقد است که شعر توانایی آن را ندارد که معرف معشوق باشد، و این مورد نیز از بیگانگی و ناتوانی شعر حکایت دارد. به تعبیر مولانا، حداکثر کاری که از بیان شاعرانه بر می‌آید، آن است که فقط بویی از معشوق را به مشام مستمعان و نامحرمان برساند:

ماه ازل روی او، بیت و غزل بوی او

بوی بود قسم آنک، محرم دیدار نیست

(مولوی، ۱۳۷۸: غزل ۴۶۹)

– شکایت از مضایق و لوازم شعر و شاعری؛

مولانا با اینکه معتقد است خداوند او را از غم قافیه‌طلبی و دیگر لوازم شاعری خلاص و رهایی داده، اما در عین حال، بارها از تنگناهای لفظ و وزن و عروض و قافیه در القای معارف و معانی، و مشغولیت ذهنی‌اش به این موارد شکایت کرده است، از جمله در این ابیات:

رستم ازین بیت و غزل، ای شه و سلطان و ازل

مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

(همان، غزل ۳۸)

حقم نداد غمی جز که قافیه‌طلبی

ز بهر شعر و از آن هم خلاص داد مرا

(همان، غزل ۲۲۹)

بسی بهر قوافسی برجهیدی

خموشی گیر و بیگفتار بر چه

(همان، غزل ۲۳۴۱)

ترجیع کن خواجه که این قافیه تنگ است

نی، خود نزنم دم، که دم ما همه ننگ است

(همان، ترجیع بند ۱۲)

- دام و دغل بودن شعر به واسطه دور کردن شاعر عارف از شکارهای معنوی؛ مولانا در جایی از دیوان، با تشبیه شعر به دام و نسبت دادن دغلی بدان، از اینکه شعر بارها او را از شکارها و نصیبهای معنوی دور کرده، ضمن تمثیلی زیبا، شکایت کرده است:

بس که مرا دام شعر از دغلی بند کرد

تا که ز دستم شکار جست سوی گلستان

در پی دزدی بدم، دزد دگر بانگ کرد

هشتم باز آمدم، گفتم و هین چیست آن

گفت که اینک نشان، دزد تو این سوی رفت

دزد مرا باد داد، آن دغل کژ نشان...

(همان، غزل ۲۰۵۹)

- اصالت معنا و زیبایی معنوی در شعر؛

از دید مولانا آنچه در شعر اصالت دارد، معناست و صورت ظاهری شعر، مانند جامه‌هایی است که زیبایی یا زشتی معنا و محتوا را پوشش داده است:

جامه شعرست شعر و تا درون شعر کیست

یا که حوری جامه زیب و یا که دیوی جامه کن

(همان، غزل ۱۹۴۹)

او زیبایی اندیشه و محتوا را موجب زیبایی صورت میداند و «در غزلیات شمس اهمیت ویژه‌ای به صورت یا فرم زیبایی‌شناسانه اثر می‌دهد:

اندیشه جز زیبا مکن، کان تار و پود صورت است  
زاندیشهٔ احسن تند، هر صورتی احسن شده  
(دقیقیان، ۱۳۷۷: غ ۲۲۸۰)

- نقد ظاهرگرایی شعرا؛

یکی از انتقادهای جدی مولوی به جماعت شاعران (غیر عارف) ظاهرگرایی آنان است. از دید او، ایشان به جای پرداختن به معنا، به پوست و ظاهر کلام و شعر و لوازم و دقایق شعری، از جمله قافیه و دروغها و مغلطه‌های شاعرانه توجه دارند. هم از این روست که درخواست می‌کند این دغدغه‌های ظاهری شاعرانه از میان برود:

قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر

پوست بود پوست بود درخور مغز شعرا

(مولوی، ۱۳۷۸، غزل ۳۸)

و باز از همین روست که در خطاب به خود یا دیگری، از اینکه ریا و تظاهر او را به شعر و شاعری کشانده انتقاد می‌کند:

خَمْش خَمْش که اگرچه تو چشم را بستنی

ریای خلق کشیدت به نظم اشعاری

(همان، غزل ۳۰۶۹)

همچنین در جایی دیگر، ضمن اظهار سیری و بیزاری از شعر، آن را با خودنمایی قرین یا مترادف می‌کند:

به جز این گریه را نفعی دگر هست

ولسی سیرم ز شعر و خودنمایی

(همان، غزل ۲۷۱۰)

### ۳. شرایط و نقش مخاطب در شعر از دید مولانا

مولوی در آثار خود، به‌ویژه در دیوان، از خواننده یا مخاطب خود انتظاراتی دارد، و نقشها و شرایطی برای آن در نظر می‌گیرد که در این بخش به برخی از مهمترین آنها اشاره می‌کنیم:

- نقش مخاطب در خواندن و فهم شعر؛

مولانا برای آنکه از مضایق پیشگفته شعر، خود و خواننده را رهایی دهد و راه را برای القا و فهم معانی آسانتر نماید، از مخاطب درخواست میکند که با جان و دل به خواندن و فهم شعرش اقدام کند، و فقط به لفظ و زبان و ظاهر شعر بسنده ننماید:

توزلوح دل فروخوان به تمامی این غزل را

منگر تو در زبانم که لب و زبان نماند

(همان، غزل ۷۷۱)

تا چند غزلها را در صورت و حرف آری

بی صورت و حرف از جان بشنو غزلی دیگر

(همان، غزل ۱۰۲۸)

او معتقد است، مخاطبی که از نم کوثرش تر نشده، یعنی کسی که با او نسبت و سنخیتی ندارد، نمی تواند تری و تازگی و خوشی شعرش را درک کند. به عبارت دیگر، او از مخاطبانش می خواهد که برای درک معانی و زیبایی های شعری اش، با فکر و اندیشه او آشنایی بیشتری بیابند. نکته ای که برای درک جمال و معانی و بواطن شعر و هنر هر شاعر و هنرمندی لازم می نماید:

خشک نماید پَر تو این غزل

چون نشدی تر ز نم کوثرم

(همان، غزل ۱۷۷۰)

- نقش مخاطب و اقبال او در آفرینش شعر و تازگی آن؛

یکی از نقشه ایی که مولانا برای مخاطب اصلی خود قایل است، اقبال و تأثیر او در آفرینش شعر و غزل تازه است؛ چرا که رونق و روایی شعرش را از ناحیه او می داند:

غزال خویش به من ده، غزل ز من بستان

نمای چهره شعریّت و شعر تازه ببین

(همان، غزل ۲۰۸۰)

من خمش کردم و در جوی تو افکندم خویش

که ز جوی تو بود رونق شعر تر من

(همان، غزل ۲۰۰۱)

چنین مخاطبی، با شراب جمال و کمالش، می‌تواند بر مستی و بیخودی شاعر

بیفزاید و در نتیجه، در آفرینش شعر ناب و بیخودانه سهیم باشد:

چهار شعر بگفتم، بگفت: نی به ازین

بلی ولیک بده اولاً شراب گزین

(همان، غزل ۲۰۸۰)

- شعر و مدح؛

یکی از مخاطبانِ شاعر می‌تواند ممدوح او باشد. مخاطب و ممدوح اصلی مولانا در دیوان کبیر، معشوق اصلی و جلوه‌های مختلف او از جمله شمس تبریزی است — که در گفتاری دیگر، به نقش او در آفرینش شعر در مولانا، به عنوان یکی از انگیزه‌های اصلی شاعری اشاره کرده‌ام و در اینجا آن مباحث را تکرار نمی‌کنم — اما آن جناب یک مورد در دیوان و یک مورد نیز در مثنوی، به صراحت به مدح و ستایش شاعران می‌پردازد و به نکات خوبی اشاره می‌کند.

نکته‌ای که مولوی در مثنوی به آن پرداخته، و به‌ویژه از نگاه روانشناسانهٔ جدید شایان توجه است، این است که آدمی سلسله نیازهای مختلفی دارد. در مراتب پایین و اولیه، نان و آب اهمیت و اولویت دارد و در مراحل بالاتر، یعنی بعد از استغنا و رفع آن نیازهای اولیه، به نیازهایی مثل مدح و تعریف توسط شاعران نیز کشیده می‌شود. هم از این روست که جماعت شاعران، برای رفع نیاز مادی (و هنری) از خود و رفع نیازهای خودپرستانه از برخی ممدوحان و مخاطبان، به شعر مدحی رو می‌کنند:

هدیهٔ شاعر چه باشد شعر نو

پیش محسن آرد و بنهد گرو

محسنان با صد عطا و جود و بر

زر نهاده شاعران را منتظر

پیششان شعری به از صد تنگ شعر  
خاصه شاعر کو گهر آرد ز قعر  
آدمی اول حریص نان بود  
زانک قوت و نان ستون جان بود  
سوی کسب و سوی غصب و صد حیل  
جان نهاده بر کف از حرص و امل  
چون به نادر گشت مستغنی ز نان  
عاشق نام است و مدح شاعران  
تا که اصل و فصل او را بر دهند  
در بیان فضل او منبر نهند  
تا که کر و فر و زربخشی او  
همچو عنبر بو دهد در گفت و گو

(مولوی، ۱۳۶۲: ۴/۱۱۸۶-۱۱۹۳)

شاید با توجه به همین نظریه باشد که در دیوان اشاره می‌کند که مدح شاعران از ملوک، مدحی دوطرفه یا دوجانبه است؛ به این معنا که پادشاهان با درخواست شعر و پرداخت صله و استقبال و بزرگداشت شعر و شاعران، خود نیز به مدح و ثنای شاعران می‌پردازند. *شکوه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
ستایش می‌کند شاعر ملک را، و اگر او را

ز خویش خود خبر بودی، ملک شاعر ستایستی

(مولوی، ۱۳۷۸: غزل ۲۵۲۱)

#### ۴. نظریات مولانا درباره شعر خود

مولانا در لابه‌لای اشعار خود و در زمان باز آمدن از بیخودی و ناهوشیاری، اشاراتی هرچند غیر منظم، به برخی از ویژگی‌های شعر خود داشته است که می‌توان تلقی او را از شعر به طور کلی، و شعر عرفانی و شعر خود به طور ویژه، استنباط کرد. در این بخش، به برخی از عمده‌ترین این ویژگی‌ها اشاره می‌کنیم:

- شعر و خون؛

مولانا می‌گوید که شعر من از خون دلم رنگ یافته و جوششی از خون من است. وقتی خون من به جوش می‌آید، من آن خون را رنگ و نمایی از شعر می‌دهم؛ از این رو، حساب شعر من از حساب شعر دیگر شاعران جداست:  
این غزل را بین که خون‌آلود از خون من است

بوی خون دل بیابی، گر بیوی اندکی

(همان، غزل ۲۸۰۲)

خون بین در نظم شعرم، شعر منگر، بهر آنک

دیده و دل را به عشقش هست خون‌پالایی

خون چومی جوشد، منش از شعر رنگی می‌دهم

تا نه خون‌آلود گردد جامه، خون‌آلایی

(همان، غزل ۲۸۰۷)

نکته‌ای که بعدها در شعر خواجه حافظ نیز به نوعی تکرار شده است:

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد

این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکد

(حافظ، ۱۳۶۸: ص ۳۵۵، غزل ۲۴۰)

همین نکته در کتابهای نظریه پردازانهٔ جدید نیز آمده است، که شعر «نوعی

خونریزی» است.

- شعر و جنون؛

یکی از احوال و اطواری که جناب مولانا در شاعری خود ابراز و اعلان میکند، حال و طور جنون است - چنانکه بیشتر اشاره شد - باز از بیخودی و بی‌ارادگی شاعر در حین سرودن شعر حکایت دارد. موضوعی که با الهام شاعرانه در پیوند است و نگارنده در مقالی دیگر به تفصیل بدان پرداخته است و در اینجا، به حد ضرورت و اشاره اکتفا می‌کند.

برخی از اهل نظر بین هنر و دیوانگی نسبتها و پیوندهایی یافته‌اند، از جمله «شارل بودن مقایسه‌هایی گسترده میان هنر از یک سو و رویاپروری و دیوانگی از

سوی دیگر، انجام می‌دهد... میان هنر و دیوانگی نیز پیوندی است آشکار. هر دو، در واقع، آزادی از عقده‌ها و سرکوفتگی‌های پنهان است. در دیوانه آزاد شدن انرژی عقل است و در هنرمند آزاد شدن انرژی روح.» (ضیف، ۱۳۷۶: ص ۱۳۱)

مولانا نیز بارها به جنون عاشقانه خود که به جنون در هنگام سرودن سرایت یافته اشارت کرده است، از جمله:

باز سر ماه شد، نوبت دیوانگیست

آه که سودی نداشت، دانش بسیار من

(مولوی، ۱۳۷۸: غزل ۲۰۶۴)

و در این ابیات نیز آشکارا از حالات جنون‌آمیز ادواری خود به‌هنگام سرودن، پرده برداشته است:

من سر هر ماه سه روز ای صنم

بیگمان باید که دیوانه شوم

هین که امروز اول سه روزه است

روز پیروز است نی بیروزه است

(مولوی، ۱۳۶۳: ۱۸۸۸/۵-۱۸۸۹)

- شعر و تازگی؛

شعر و سخن مولانا به تعبیر خود او، «آب حیوان» و «روح نو در تن حرف کهن» است. او در دیوان کبیر، شعرش را به نان مصری مانند می‌کند که باید تازه به تازه استفاده شود، و گرنه از حیث انتفاع می‌افتد. به عبارت دیگر، چون شعر او بیانی از احوال و تجارب نوبه‌نو اوست، باید در زمان خودش خوانده و فهم شود، و با گذشت زمان، هم درک آن حال و تجربه دشوار می‌گردد و هم ممکن است از قوت تأثیرش کاسته گردد:

شعر من نان مصر را ماند

شب بر او بگذرد نتانی خورد

آن زمانش بخور که تازه بود

پیش از آنکه بر او نشیند گرد



شعر در اندیشهٔ مولانا ۴۰۳

گرمسیر ضمیر جای وی است

می‌بمیرد در این جهان از برد

(مولوی، ۱۳۷۸: غزل ۹۸۱)

- شعر و ماندگاری؛

مولانا می‌دانست و پیش‌بینی و پیشگویی می‌کرد که جمال شعرش در آینده آشکار شود و به علت آنکه از دل و جانش برخاسته است، بر دلها و ضمائر نیز می‌نشیند و تأثیر می‌گذارد. او همچنین پیش‌بینی کرده بود که معاصران و مخاطبانش، مثل پرندگان پاک داوودی، به خواندن و انتشار اشعار او مشغول می‌شوند:

بعد من صد سال دیگر این غزل

چون جمال یوسفی باشد سمر

زانکه دل هرگز نپوسد زیر خاک

این ز دل گفتم نگفتم از جگر

من چو داوودم شما مرغان پاک

وین غزلها چون زبور مستطر

(همان، غزل ۱۱۰۰)

مولانا همچنانکه در جایی دیگر آورده، دغدغهٔ مخاطبان غایب آینده را نیز داشته

است:

برای گوش کسانی که بعد ما آیند

بگویم و بنهم، عمر ما موخر نیست

(همان، غزل ۴۷۸)

نتیجه‌گیری

بحث آرا و نظریات مولانا در خصوص شعر و شاعران، می‌تواند از شقوق مختلفی برخوردار باشد که نوشتهٔ حاضر با توجه به اقتضای مقام و مقال، به‌اجمال و فقط با چهار رویکرد به این موضوع پرداخته است. از همین مقدار اشارات نظری

و شعری مولانا، می‌توان به این نکته پیبرد که آثار آن جناب قابلیت بحث و بررسی نظری را داراست، و نکته‌ها و اشارات و درسهای آن بزرگ نه تنها به کار سالکان و عاشقان و حقیقت‌جویان عصرهای مختلف می‌آید، که با دیدگاه‌های نو (مثل رویکردهای جدید نقد ادبی در درک و تفسیر متن) می‌توان به درک و فهم تازه‌ای از کیفیت خلق آثار ادبی و ویژگی‌های آن آثار نایل آمد.

گفتار حاضر از این جهت می‌تواند مقدمه و مدخلی برای ورود به بحث نظریه ادبی در شعر مولانا باشد، که با توجه به اشارات مولانا در آثار شعری، به ویژه دیوان کبیر، مورد توجه نگارنده واقع شده است.

از گفتار حاضر همچنین برمی‌آید که حضرت مولانا بعد از سرودن بخش الهامی شعر و رسیدن به خودآگاهی، به کیفیت و کمیت کار خود متفطن می‌شده و گاه به‌ضرورت، اشارات نظری مفیدی بیان می‌داشته است که حتی برای مخاطب و منتقد امروز نیز، در فهم و شناخت بهتر شعر و کار شاعران، کارایی دارد. نقش بیخودی و بی‌ارادگی در آفرینش شعر و تبعات این کار، انتقادات هوشیارانه مولانا از بیگانگی و ناتوانی شعر و شاعران و مضایق آن، اشاره به ظاهرگرایی اغلب شاعران و نقد آن، نقش ایجابی و فعال مخاطب در فهم و خوانش و آفرینش شعر، و اشاره به نسبت‌های موجود بین شعر و خون و نیز شعر و جنون، از مواردی است که نگارنده، با خوانش منتقدانه از آثار مولانا، بدان دست یافته است.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱. رک: مولوی، ۱۳۶۹: ص ۷۴.
۲. مقاله‌ای تحت عنوان «انگیزه‌های شاعری مولانا» پرداخته‌ام که می‌تواند متمم و مکمل مقاله حاضر باشد، این مقاله گویا در مجله گوه‌ر زیر چاپ است.
۳. در این مقاله به غیر شعر، یعنی لفظ و سخن و... نپرداخته‌ام، هرچند که در برخی موارد، مراد مولانا از سخن و لفظ اعم از بیان شعری و غیر آن است، مثل: خَمُش کن آب معنی را به دلو معنوی برکش / که معنی در نمی‌گنجد در این الفاظ مستعمل (مولوی، ۱۳۷۸: ترجیع‌بند ۱۶) و نیز:

شعر در اندیشه مولانا ۴۰۵

نیمه‌ای گفتیم و باقی بوی کاران بو برند/ یا برای روز پنهان نیمه را پنهان کنیم  
(همان، غزل ۱۵۹۸)

۴. برای نمونه:

من خَمُش کردم ای خدا لیکن / بی من از جان من فغان آمد (همان، غزل ۹۸۴)  
اگر چو چنگ بنالم از او شکایت نیست/ که همچو چنگم اندر کنار رحمت او  
ز من نباشد اگر پرده را بگردانم/ که هر رگم متعلق بود به ضربت او (همان، غزل

(۲۲۴۸)

چون چنگم و از زمزمه خود خبرم نیست/ اسرار همی گویم و اسرار ندانم  
در اصبع عشقم چو قلم بیخود و مضطر/ طومار نویسم من و طومار ندانم  
من فرق ندانم ز شب و روز در این دم/ من غلغل تسبیح ز اشعار ندانم... (همان،

غزل ۱۴۸۷)

من چه گویم یکرگم هشیار نیست/ شرح آن یاری که او را یار نیست (مولوی،

۱۳۶۲: ۱۳۰/۱)

۵. چنانکه بارها در آثار خود اشاره کرده است، از جمله:

خامشی بحر است و گفتن همچو جو/ بحر می‌جوید تو را جو را مجو (همان،

۲۰۶۲/۴)

ای خَمُشی مغز منی پرده آن نغز منی/ کمتر فضل خَمُشی کش نبود خوف و

رجا

... مرد سخن را چه خبر از خَمُشی همچو شکر/ خشک چه داند چه بود تر لللا

تر لللا (مولوی، ۱۳۷۸: غزل ۳۸)

۶. بس کن رها کن گفت و گو، نی نظم گو نی نثر گو/ کان حیل‌ساز و حیل‌جو

بدو کلامت می‌کند (همان، غزل ۵۴۰)

۷. استاد فروزانفر در شرح این بیت می‌نویسند: «معنی هرچه لطیف‌تر و دقیق‌تر

باشد از تعبیر و نظم الفاظ دورتر می‌افتد، برای آنکه الفاظ و تعبیرات متداول و

معمول در اصل برای محسوسات یا امور نزدیک به حس وضع شده و جمله‌ها و

کلماتی که بر سر زبانها می‌گردد، از حد و درجه فهم و ادراک عامه مدام حکایت

- می‌کند... لیکن آنچه به ذوق و وجدان پاک مدرک می‌شود برای خود ادراک کننده هم به نحو قاطع مشخص و بازشناخته نیست و در این مورد، ظرف الفاظ و تعبیرات، سخت تنگ و نادرخور است.» (فروزانفر، ۱۳۶۷: صص ۵۷۸-۵۷۹)
۸. پوست چه بود؟ گفته‌ای رنگ رنگ / چون زره بر آب کش نبود درنگ  
این سخن چون پوست و معنی مغز دان / این سخن چون نقش و معنی همچو  
جان (مولوی، ۱۳۶۲: ۱۰۹۷/۱)
۹. رک: پی‌نوشت شماره ۲.
۱۰. رک: کریمی، ۱۳۷۶: ص ۱۷۲ به بعد؛ شولتس، ۱۳۸۰: صص ۸۸ به بعد.
۱۱. در همین باره، بیت زیر هم بی‌تناسب نیست:  
همه مستان نبشتند این غزل را / به خون دل ز خون پالای مستان (مولوی، ۱۳۷۸: غزل ۱۹۰۰)
۱۲. «هبل شعر را نوعی "خونریزی" می‌خواند؛ شاعر خون خود را می‌ریزد و آن خون در شنزار دنیا ناپدید می‌شود، ...» (رنه ولک، ۱۳۷۵: ۳/۲۹۵)
۱۳. رک: پی‌نوشت شماره ۲.
۱۴. و نیز ابیاتی که پیشتر اشاره کردیم (مولوی، ۱۳۶۳: ۵/۱۸۹۳-۱۸۹۵).
۱۵. این شنیدی مو به مویت نوش باد / آب حیوان است خوردی نوش باد  
آب حیوان خوان مخوان این را سخن / روح تو بین در تن حرف کهن (همان، ۲۵۹۵/۱-۲۵۹۶)

### کتابنامه

- حافظ، شمس‌الدین محمد. ۱۳۶۸. دیوان حافظ. چ ۱. تهران: زوار.
- دقیقیان، شیرین‌دخت. ۱۳۷۷. «مثنوی و نظریه ادبی معاصر»، مجله فصلنامه هنر-دوره جدید. ش ۳۷.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. ۱۳۵۶. از چیزهای دیگر. چ ۱. تهران: جاویدان.
- شولتس، دوآن. ۱۳۸۰. روانشناسی کمال. ترجمه گیتی خوشدل. چ ۹. تهران: پیکان.

شعر در اندیشه مولانا ۴۰۷

ضیف، شوقی. ۱۳۷۶. پژوهش ادبی. ترجمه عبدالله شریفی خجسته. تهران: علمی و فرهنگی.

فروزانفر، بدیع الزمان. ۱۳۶۷. شرح مثنوی شریف. ج ۴. تهران: زوار.  
کریمی، یوسف. ۱۳۷۶. روانشناسی شخصیت. ج ۶. تهران: دانشگاه پیام نور.  
مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۶۲. مثنوی معنوی. تصحیح رینولد نیکلسون.  
تهران: مولی (افست).

\_\_\_\_\_ . ۱۳۶۹. کتاب فیه مافیه. تصحیح بدیع الزمان  
فروزانفر. تهران: امیرکبیر.

\_\_\_\_\_ . ۱۳۷۸. کلیات شمس تبریزی. تصحیح بدیع الزمان  
فروزانفر. ج ۴. تهران: امیرکبیر.

ولک، رنه. ۱۳۷۵. تاریخ نقد جدید. ترجمه سعید ارباب شیرانی. ج ۳. ج ۱.  
تهران: نیلوفر.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی